

## «زندگی نامه شهید ابراهیم هادی»



شهید ابراهیم هادی

پهلوان بسیجی ابراهیم هادی از بنیانگذاران گروه چریکی شهید اندرزگو در جبهه گیلان غرب و ستاره ورزش کشتی کشورمان است؛ او در اول اردیبهشت سال ۱۳۳۶ در محله شهید سعیدی حوالی میدان خراسان به دنیا آمد؛ ابراهیم چهارمین فرزند خانواده بود؛ او در نوجوانی طعم تلخ یتیمی را چشید، از آنجا بود که همچون مردان بزرگ زندگی را پیش برد. ابراهیم دوران دبستان را به مدرسه طاقانی رفت و دبیرستان را نیز در مدارس ابوریحان و کریم خان گذراند. او در سال ۵۵ توانست به دریافت دیپلم ادبی نائل شود. از همان سال‌های پایانی دبیرستان، مطالعات غیر درسی را نیز شروع کرد؛ حضور در هیئت جوانان وحدت اسلامی و همراهی و شاگردی استادی نظیر مرحوم علامه «محمدتقی جعفری» بسیار در رشد شخصیتی ابراهیم مؤثر بود.

این شهید مقفود، در دوران پیروزی انقلاب شجاعت‌های بسیاری از خود نشان داد؛ همزمان با تحصیل علم به کار در بازار تهران مشغول بود و پس از انقلاب در سازمان تربیت بدنی و بعد از آن به آموزش پرورش منتقل شد. یکی از کارهای ابراهیم انتقال مجروحان و شهدا از منطقه به عقب جبهه بود. گاهی اوقات پیکرهای مطهر شهدا در ارتفاعات بازی دراز بر شانه‌های ابراهیم می‌نشست تا به دست خانواده‌هایشان برسد.

## «خاطراتی از ابراهیم»

\* عصر یک روز وقتی خواهر و شوهر خواهر ابراهیم به منزلشان آمده بودند هنوز دقایقی نگذشته بود که از داخل کوچه سرو صدایی شنیده می‌شد. ابراهیم سریع از پنجره طبقه‌ی دوم نگاه کرد و دید شخصی موتور شوهر خواهرشان را برداشته و در حال فرار است.

ابراهیم سریع به سمت درب خانه آمد و دنبال دزد دوید و هنوز چند قدمی نرفته بود که یکی از بچه محلها لگدی به موتور زد و آقا دزده با موتور به زمین خورد. تکه آهنی که روی زمین بود دست دزد را برید و خون هم جاری شد. ابراهیم به محض رسیدن نگاهی به چهره پراز ترس و دلهره دزد انداخت و بعد موتور را بلند کرد و گفت: سوار شو! همان لحظه دزد را به درمانگاه برد و دست دزد را پانسمان کرد.

کارهای ابراهیم خیلی عجیب بود و شب هم با هم به مسجد رفتند و بعد از نماز ابراهیم کلی با اون دزد صحبت کرد و فهمید که آدم بیچاره‌ای است و از زور بیکاری از شهرستان به تهران آمده و دزدی کرده. ابراهیم با چند تا از رفقا و نمازگزاران صحبت کرد و یه شغل مناسبی برای آن آقا فراهم کرد. مقداری هم پول از خودش به آن شخص داد و شب هم شام خورد و استراحت کردند. صبح فردا خیلی از بچه‌ها به این کار ابراهیم اعتراض کردند. ابراهیم هم جواب داده بود: مطمئن باشید اون آقا این بر خورد را فراموش نمی‌کند و شک نکنید بر خورد صحیح، همیشه کار سازه.

\*\*\*\*\*

\* سال اول جنگ بود. به مرخصی آمده بودیم. با موتور از سمت میدان سر آسیاب به سمت میدان خراسان در حرکت بودیم. ابراهیم (شهید ابراهیم هادی) عقب موتور نشسته بود.

از خیابانی رد شدیم. ابراهیم یک دفعه گفت: امیر وایسا! من هم سریع آمدم کنار خیابان. با تعجب گفتم. چی شده؟! گفت: هیچی، اگر وقت داری بریم دیدن یه بنده خدا! من هم گفتم: باشه، کار خاصی ندارم.

با ابراهیم داخل یک خانه رفتیم. چند بار یاالله گفت. وارد اتاق شدیم. چند نفری نشسته بودند. پیرمردی با عباي مشکي و کلاهی کوچک بر سر بالای مجلس بود. به همراه ابراهیم سلام کردیم و در گوشه اتاق نشستیم. صحبت حاج آقا با یکی از جوانها تمام شد. ایشان رو کرد به ما و با چهره‌ای خندان گفت: آقا ابراهیم راه گم کردی، چه عجب این طرف‌ها!

ابراهیم سر به زیر نشسته بود. با ادب گفت: شرمنده حاج آقا، وقت نمی‌کنیم خدمت برسیم. همین‌طور که صحبت می‌کردند فهمیدم ایشان، ابراهیم را خوب می‌شناسد حاج آقا کمی با دیگران صحبت کرد.

وقتی اتاق خالی شد رو کرد به ابراهیم و با لحنی متواضعانه گفت: آقا ابراهیم ما رویه کم نصیحت کن! ابراهیم از خجالت سرخ شده بود. سرش را بلند کرد و گفت: حاج آقا تو رو خدا ما رو شرمند نکنید. خواهش می‌کنم این طوری حرف نزنید بعد گفت: ما آمده بودیم شما را زیارت کنیم. انشاءالله در جلسه هفتگی خدمت می‌رسیم. بعد بلند شدیم، خداحافظی کردیم و به بیرون رفتیم.

بین راه گفتم: ابراهیم جون، تو هم به این بابا یه کم نصیحت می‌کردی. دیگه سرخ و زرد شدن نداره! با عصبانیت پرید توی حرفم و گفت: چی می‌گی امیر جون، تو اصلاً این آقا رو شناختی؟! گفتم: نه، راستی کی بود؟! جواب داد: این آقا یکی از اولیای خداست. اما خیلی‌ها نمی‌دانند. ایشون حاج میرزا اسماعیل دولابی بودند. سال‌ها گذشت تا مردم حاج آقای دولابی را شناختند. تازه با خواندن کتاب طوبی محبت فهمیدم که جمله ایشان به ابراهیم چه حرف بزرگی بوده.

\*\*\*\*\*

\* عصر بود که حجم آتش کم شد، با دوربین به نقطه‌ای رفتم که دید بهتری روی کانال داشته باشم. آنچه می‌دیدم باور نکردنی بود. از محل کانال فقط دود بلند می‌شد و مرتب صدای انفجار می‌آمد. اما من هنوز امید داشتم. با خودم گفتم: ابراهیم شرایط بسیار بدتری از این را هم سپری کرده، نزدیک غروب شد.

من دوباره با دوربین به کانال نگاهی انداختم. احساس کردم از دورچیزی پیداست و در حال حرکت است. با دقت بیشتری نگاه کردم. کاملاً مشخص بود، سه نفر در حال دویدن به سمت ما بودند و در مسیر مرتب زمین می‌خوردند و بلند می‌شدند و زخمی و خسته به سمت ما می‌آمدند. معلوم بود از کانال می‌آیند. فریاد زد و بچه‌ها را صدا کردم. به بقیه هم گفتم تیراندازی نکنید. بالاخره آن سه نفر به خاکریز ما رسیدند. پرسیدم: از کجا می‌آیید.

حال حرف زدن نداشتند. یکی از آنها خواست. سریع قمقمه رو به او دادم. دیگه دیگری هم از شدت ضعف و گرسنگی بدنش می‌لرزید. و سومی بدنش غرق به خون بود. وقتی سر حال آمدند گفتند: از بچه‌های کمیل هستیم.

با اضطراب پرسیدم: بقیه بچه‌ها چی شدن؟ در حالی که یکی از آنها سرش را به سختی بالا می‌آورد گفت: فکر نمی‌کنم کسی غیر از ما زنده باشد.

هول شده بودم. دوباره و با تعجب پرسیدم: این پنج روز چه جوری مقاومت کردید؟ باهمان بی‌رمقی‌اش جواب داد زیر جنازه‌ها مخفی شده بودیم اما یکی بود که این پنج روز کانال رو سر پا نگه داشته بود.

عجب آدمی بود! یک طرف آرپی جی می‌زد و یک طرف تیربار شلیک می‌کرد. یکی از اون سه نفر پرید توی حرفش و گفت: همه شهدا رو ته کانال هم می‌چید. آذوقه و آب رو پخش می‌کرد، به مجروح‌ها می‌رسید. اصلاً این پسر خستگی نداشت.

گفتم: مگر فرماندها و معاونهای دوتاگردان شهید نشدن، پس از کی داری حرف می‌زنید؟

گفت: یه جوونی بود که نمی‌شناختمش، موهایش این جوری بود ... ، لباسش اون جوری و چفیه ... . داشت روح از بدنم جدا می‌شد. سرم داغ شده بود. آب دهانم را قورت دادم. اینها همه مشخصه‌های ابراهیم بود. با نگرانی نشستم و دستانش را گرفتم و گفتم: آقا ابراهیم الان کجاست؟ گفت: تا آخرین لحظه که عراق آتش می‌ریخت زنده بود و به ما گفت: تا می‌تونید سریع بلند بشید و تا کانال روزیر و رو نکرده فرار کنید. یکی از اون سه نفر هم گفت: من دیدم که زدنش. با همون انفجار اول افتاد روی زمین.

این گفته‌ها آخرین اخباری بود که از کانال کمیل داشتیم و ابراهیم تا به حال حتی جنازه‌ای هم ازش پیدا نشده، همیشه دوست داشت گمنام شهید شود.

چند سال بعد از عملیات تفحص شهدا، محمود وند از بچه‌های تفحص که خود نیز به درجه رفیع شهادت رسید نقل می‌کند: یک روز در حین جستجو، در کانال کمیل شهیدی پیدا شد که دروسایل همراه او دفترچه یادداشتی قرار داشت که بعد از گذشت سالها هنوز قابل خواندن بود، در آخرین صفحه این دفترچه نوشته شده بود:

امروز روز پنجم است که در محاصره هستیم، آب و غذا را جیره‌بندی کردیم، شهدا انتهای کانال کنار هم قرار دارند، دیگر شهدا تشنه نیستند. فدای لب تشنه‌ات پسر فاطمه (س)

\*\*\*\*\*

## «شوخ طبعی جالب شهید ابراهیم هادی»

علی صادقی و اکبر نوجوان می‌گویند: ابراهیم در موارد جدی بودن کار بسیار جدیت داشت اما در موارد شوخی و مزاح بسیار انسان خوش‌مشرّب و شوخ طبعی بود و اصلاً یکی از دلایلی که خیلی‌ها جذب ابراهیم می‌شدند همین موضوع بود. ابراهیم در مورد غذا خوردن هم اخلاق خاصی داشت. وقتی غذا به اندازه کافی بود خوب غذا می‌خورد و می‌گفت: «بدن ما به جهت ورزش و فعالیت زیاد، احتیاج بیشتری به غذا داره.»

یکبار با یکی از بچه‌های محلی گیلان‌غرب به یه کله‌پزی در کرمانشاه رفتن و دو نفری سه دست کامل کله‌پاچه خورده بودن! یا وقتی یکی از بچه‌ها، ابراهیم را برای ناهار دعوت کرده بود برای سه نفر ۶ عدد مرغ را سرخ کرده و مقدار زیادی برنج و ... آماده کرده بود و چیزی هم اضافه نیامد!

در ایام مجروحیت ابراهیم به دیدنش رفتیم و بعد با موتور به منزل یکی از رفقا برای مراسم افطاری رفتیم، صاحبخانه از دوستان نزدیک ابراهیم بود و خیلی تعارف می‌کرد. ابراهیم هم که به تعارف احتیاج نداشت، کم نگذاشت و تقریباً چیزی از سفره اتاق ما اضافه نیامد.

جعفر هم آنجا بود، بعد از افطار مرتب داخل اتاق مجاور می‌رفت و دوستانش را صدا می‌کرد و یکی‌یکی آنها را می‌آورد و می‌گفت: «ابرام جون، ایشون خیلی دوست داشتن شما رو ببین و ...».

ابراهیم هم که خیلی خورده بود و به خاطر مجروحیت پاش درد می‌کرد مجبور بود به احترام افراد بلند شه و روبوسی کنه. جعفر هم پشت سرشان آرام و بی‌صدا می‌خندید.

وقتی ابراهیم می‌نشست، جعفر می‌رفت و نفر بعدی رو می‌آورد و چندین بار این کار رو تکرار کرد. ابراهیم که خیلی اذیت شده بود با آرامش خاصی گفت: جعفر جون، نوبت ما هم می‌رسه!

شب وقتی می‌خواستیم برگردیم ابراهیم سوار موتور من شد و گفت: «اکبر سریع حرکت کن»، جعفر هم سوار موتور خودش شد و دنبال ما راه افتاد، فاصله ما با جعفر زیاد شده بود که رسیدیم به ایست و بازرسی.

من ایستادم. ابراهیم سریع گفت: «برادر بیا اینجا»، یکی از جوان‌های مسلح جلو اومد و ابراهیم ادامه داد: «دوست عزیز، بنده جانباز هستم و این آقای راننده هم از بچه‌های سپاه هستن. یه موتور دنبال ما داره میاد که ...»، بعد کمی مکث کرد و گفت: من چیزی نگم بهتره فقط خیلی مواظب باشین. فکر کنم مسلحه» و بعد هم گفت: با اجازه و حرکت کردیم.

حدود صد متر جلوتر رفتیم توی پیاده‌رو و ایستادم. دو تایی داشتیم می‌خندیدیم که موتور جعفر رسید، سه چهار نفر مسلح دور موتور رو گرفتن و بعد متوجه اسلحه کمربند جعفر شدن و دیگه هر چی می‌گفت کسی اهمیت نمی‌داد و ...

تقریباً نیم ساعت بعد مسئول گروه اومد و حاج جعفر رو شناخت و کلی معذرت‌خواهی کرد و به بچه‌های گروهش گفت: «ایشون، حاج جعفر از فرماندهان سپاه هستن». بچه‌های اون گروه، با خجالت از ایشون معذرت‌خواهی کردن و جعفر هم که خیلی عصبانی شده بود. بدون اینکه حرفی بزنه اسلحه‌اش رو تحویل گرفت و سوار موتور شد و حرکت کرد. کمی جلوتر که اومد با تعجب ابراهیم رو دید که در پیاده‌رو ایستاده و شدید می‌خنده. تازه فهمید که چه اتفاقی افتاده و چرا اون رو متوقف کرده بودن. ابراهیم جلو اومد، جعفر رو بغل کرد و بوسید. اخمای جعفر باز شد و او هم خنده‌اش گرفت و با خنده همه چیز تمام شد.



## «شهیدی که خیلی‌ها را متحول کرد»

ابراهیم هادی شهید گمنامی است که فرمانده گروه چریکی شهید اندرزگو بود. شهید هادی به «سردار کمیل» و «پهلوان بیمزار» معروف شده و خواندن خاطراتش خیلی‌ها را به طور معجزه‌آسایی متحول نموده است.

پایگاه بسیج و کانون فرهنگی هنری عاشقان کربلا در اسلامشهر مسابقه بزرگ کتابخوانی شهید ابراهیم هادی را با محوریت کتاب «سلام بر ابراهیم ۱» که مجموعه خاطرات شهید از تولد تا شهادت است، برگزار نموده است که با استقبال گسترده‌ای مواجه شد.

در این مسابقه کتبی، ۴۰ سؤال تستی از مطالب و مضمون کتاب «سلام بر ابراهیم ۱» طرح شد و یک سؤال تشریحی با این عنوان که «از خواندن این کتاب چه نتیجه‌ای گرفتید؟» واقعاً در طول این مسابقه صحنه‌های مشاهده شد بس عظیم.

اکثریت قریب به اتفاق شرکت‌کنندگان در نتیجه مطالعه کتاب و تفکر در آن دچار تغییر و تحول شده بودند. دل‌نوشته‌هایی که شرکت‌کنندگان مسابقه در پاسخ به سؤال تشریحی نوشته بودند حکایت از آن داشت که اکثریت کتاب را عمیق مطالعه نموده و تحت تأثیر قرار گرفته‌اند. مطالبی از اثرگذاری کتاب روی زندگیشان و تغییر و تحول روحیشان نوشته بودند که بسیار عظیم و شگفت‌انگیز و حیرت‌آور بود.

عباراتی همچون یاد گرفتم، درس گرفتم، الگو گرفتم، تصمیم گرفتم و ... تقریباً در تمامی دل‌نوشته‌ها موج می‌زد.

نمازخوان شدن، تقویت نماز و حجاب، روی آوردن به توکل و توسل و برادر خود دانستن شهید ابراهیم هادی نیز بسیار در نوشته‌ها وجود داشت.

از نکات شگفت‌انگیز دیگر آنکه شرکت‌کنندگان دارای سن بسیار پایین نیز بسیار با کتاب ارتباط برقرار کرده و دچار تحولات روحی بزرگی شده بودند.

گزیده‌ای از دل‌نوشته‌های کسانی که با خواندن کتاب متحول شده‌اند (بالغ بر هشتاد اظهار نظر) را می‌خوانید:

«من هم مثل آن خانومی که مشکل بزرگی داشت و به شهید هادی متوسل شده بود برای حل مشکلش، دست به دامن این شهید بزرگوار شدم تا وساطت کند و خداوند مرا به حاجت دلم برساند. ان شاء الله بتوانیم اندکی از اخلاق و معرفت و عرفان این شهید را در وجودمان ایجاد کنیم و بتوانیم از بندگان مخلص خدا باشیم و فرزندان را تربیت کنیم که همچون ابراهیم، ادامه دهنده راه شهدا باشند و مورد عنایت حضرت زهرا (س) و امام زمان (عج) قرار گیرند و گوش به فرمان حضرت آقا باشند و در اطاعت از فرمان مقام معظم رهبری از هیچ کوششی دریغ نکنند. به راستی که شهدا زنده‌اند ...»

\*\*\*

«اینکه بگویم چه درسی گرفته‌ایم خودش چندین جلد کتاب است... خواندن این کتاب تلنگری بود برای من و تمام سعی من این است که تمام رفتارهای گذشته‌ام را تغییر دهم تا اول خدا و بعد شهید ابراهیم هادی از من راضی باشد و در پایان آرزو می‌کنم که همه مردم این گنج بزرگ را مطالعه می‌کردند و شاهد تغییر رفتار و نگاه خود می‌شدند.

\*\*\*

«من قول می‌دهم به ایشان (شهید ابراهیم هادی) چادر و حجاب که یادگاری حضرت زهرا (س) است را برای همیشه حفظ کنم و در راه رسیدن به معرفت و اخلاصی نیکو همواره تلاش کنم.»

\*\*\*

«من اگر در این مسابقه رتبه‌ای هم کسب نکنم اما همین که توفیق حضور در این طرح را داشتم خدا را شاکرم و تنها مطالعه این کتاب ارزشمند مرهمی بر مشکلات زندگی من بوده است و شهید هادی شهید زنده‌ای است که برای حل مشکلاتم و درد دل از ایشان کمک می‌گیرم.»

\*\*\*

«آشنایی من با شهید بی‌مزار ابراهیم هادی از نظر من یک چیزی فراتر از معجزه بود...! معجزه‌ای که به من آموخت فضای مجازی و رنگ لباس و مدهای امروزی مهم نیستند بلکه آنچه در این جامعه مهم است: از خودگذشتگی، انسانیت، رشادت و مروت است. من؛ این بنده حقیر در برابر همه کسانی که همانند شهید ابراهیم هادی هستند سر خم می‌کنم و با افتخار این شهید را الگوی اخلاق عملی خود معرفی می‌کنم...! من خودم را خوب می‌شناسم از حالا به بعد این شهید را برادر خودم می‌دانم و هر موقع که یاد عدد ۲۶ یا همان قطعه ۲۶ افتادم فاتحه‌ای برای همه شهدای گمنام می‌خوانم. به قول رزمنده‌ها در جبهه گیلان غرب ابراهیم فراتر از رزمنده‌ای است با خصائص پوریای ولی! من با خواندن این کتاب دلباخته این جمله شده‌ام: «شهید ابراهیم هادی گمنام و غریب همانند مادرش حضرت زهرا (س) در فکه مانده تا خورشیدی باشد برای راهیان نور.»

\*\*\*

«باید خدا را شاکر باشم که سعادت مطالعه این کتاب نصیب شد تا بتوانم با الگو قرار دادن شهید کمی از بار گناهانم را کم کنم و در زندگی از رفتار و منش ایشان استفاده کنم.»

\*\*\*

«کتاب سلام بر ابراهیم نوعی ابزار هدایت‌کننده برای من بود به گونه‌ای که راه را همچون چراغی فروزان برای من روشن ساخت و فانوسی بود که در ظلمات از آن استفاده کنم.»

\*\*\*